

گفتگو با مریم هولہ و ہومن عزیز

نیلوفر بیضایی

آشنایی من با “ مریم هولہ ” به سال 2001 بازمی گردد. کنفرانس سالانہ ی “ بنیاد پژوهشہای زنان ” در استکھلم بود و من با گروه تناترم برای اجرای یکی از نمایشنامہ یم (رویاہای آبی زنان خاکستری) در آنجا شرکت داشتم. شنیدہ بودم کہ شاعر جوانی از ایران بہ کنفرانس دعوت شدہ است. بیش از این چیزی در مورد او نمی دانستم. مریم کہ گویا ہنگام خروج از ایران برایش کلی اشکالتراشی شدہ بود، با تاخیر بہ کنفرانس رسیدہ بود و وضع جسمانی خوبی ہم نداشت. حاملہ بود و ماہہای آخر را می گذراند. در شعر خوانی او حضور پیدا کردم و همچون نزدیک بہ سیصد نفر دیگر از شرکت کنندگان ، بسیار تحت تاثیر اشعار او قرار گرفتم. بسیار شجاعانہ بود ، صدای عصیان بود. صدایی بود کہ در اوج فضاہای تبلیغاتی “اصلاح طلبان” مبنی بر “باز بودن فضا در ایران” ، در اوج غوغاہای “شبہ دمکراتیک” ، آنہم از نوع اسلامی (!) ، از واقعیت عریان پوشیدہ شدہ در میان جنجالها و بدور از ہیجانها و ذوق زدگیہای بی منطق و مرسوم آن روزها ، سخن می گفت و چہ صریح می گفت و چہ زیبا می گفت از زشتیہا و چہ ہوشیارانہ در یافتہ بود، بازی با کلمات را:

... هیچ گرمایی از این گوشہ بر نمی خیزد

جز از شلوار شپش رویان

کہ مدام ہمشہری من می شوند

جز از کنہ ی تکامل

کہ بر بیضہ ی ایوب سخت چسبیدہ است

هیچ گرمایی از این گوشہ بر نمی خیزد

اینجا میدان آزادی است

و بادہای دی ماہ

دقیقا از کلاہ سیاہی بہ این سمت می آیند

کہ من آن را بیشتر از آن کہ بترسم

می شناسم

شنا در شیزوفرن

شجاعت این نسل است

کسوف در کلمہ

نبوغ معاصرشان

و مریم

پیغمبر روسپی شان

من از حرکات جنسی جمہوری چیزی نمی دانم

اما دیابت سوسیالیسم

و انفجار بوسہ های سوزاک

در گوش دمکراسی

طویلہ ی منیسم را بہ ہم زدہ است

آدم آدم است؟!!

امنیت چرکین از سرگین سریعتر می بارد

و روسفید تر از سایہ ی خویشام

فاضلاب خوکہاست

....

اگر زمانی

روزگاری

روزی

بہ ہر دلیلی

خدایی رخ دہد

من نه از دست موشها و میدان شکایت می کنم
نه از دست فیلهای روحانی
با کیلوهایی چرب شکمی و رانی
نه از دست ایران و ایرانی
من از دست خودم شکایم ام
که نمی دانم با چه جرّاتی
بدون خدا به دنیا آمده ام
پر روتر از این جانداران ندیده ام در جهان
که پرورترینشان
پس افتادن های مفرط من است
یک بار هم که شده
یک نفر جدی به من گوش کند
پاچه های فضایی
با ران کوتوله نمی خوابند
آدم ها بلند شوید
روی دست هم سوار!
یک عده دارند به ما می خندند
به قبیله ام بد جوری بر خورده است

...
چرا کوتوله نماندم
تا این چنین دشمنان بزرگ دوره ام نکنند
چرا کوتوله نماندم
پروردگارا!
در برابر من دوپینگ می کنی؟!
من ترا با پینگ فلوید عوض نمی کنم
وقتی که سرم درد می کند برای زبیدن

...
(از شعر "پاچه نفرین" ، 1379)

مریم هولّه ، همسن و سال "انقلاب اسلامی" است . در سال يك فاجعه متولد شده است و زندگی 24 ساله اش در سایه شوم و ترسناک حکومت وحشت و زور طی شده است. فضاي "قرون وسطا" بر اشعارش سنگینی می کند ، اما او ، شاعر جوان ما ، قرون وسطا را به چالش می کشد. نمی پذیرد. سر به زیر نیست. سرکش است . مثل همه نیست. نرم نمی شود . به فاجعه "عادت" نمی کند ، بلکه بر آن می خروشد . صدایش اما ، در میان صداهاي "جنگال برای هیچ" ، گم شده است :

...
من هیچ کس نیستم
براستی بمب
به چه امیدی بزرگ می شود؟
تمدن
کودکان نحس را از آغاز نفرین کرده است
به درد ابلیس هم نمی خورد
مگر نحوسنش به که می گیرد؟!
تمدن
کودکان ناقصش را زیر پر می گیرد
تا جمعیت ناقص الخلقه را
نوابغ خویش بنامند
تیر من به خطا خواهد رفت
نه، این نگاه کردن نیست
بگذار بگذرم!
جهان چه دیوار کوتاهی ست

یا از اینسویش می آفتی
یا از آنسو
هیچ فرقی نمی کند
یا زندگی مردگان هستی
یا مرگ زندگان
از شهر حرف نزن
و آن سایه های سفید من!
زنان، زناي آفرینش اند
مردان، قصاص عقوبت
آیا بیهوده نیست این جفت بی امکان
هنگامی که به آفرینش زده است
و نه عقوبت؟!
من به این ساعت ها و ثانیه ها بدبینم
اگر مجالی به من دهند
دل من می خواهد زمان باشم
تا چشمانم را گشاد کنم ، خوب ببینم
شاید مطمئن شوم برای لحظه ای حتی
وجود داشته ام
نه، این نگاه کردن نیست
این نقاب ها با ما چه می کنند
این نقاب ها با جنایت محتوم ما چه می کنند ...
در پشت بام موزه های اجتماعی
با ناموس جهان آنقدر بازی کرده ایم
که شب عادت کرده است خود را
به سوراخ های ریز
و کروموزوم های سیاه اکسیژن
و دانه های تسبیح بفروشد
این نقاب ها با ما چه می کنند
این نقاب ها با ما چه می کنند
در خیابانها این ما هستیم
لشکر آفیون
که تا مغز ایده آلیسم
پروتئین های سیاه را تناثر می کنیم
و مد می شویم
چگونه انتظار داری سوسیالیسم
به فاجعه معتاد نباشد
و دمکراسی در ازای یک حبه حشیش
زنش را به فاشیسم بفروشد
چگونه انتظار داری من
امام زمان نباشم
که برای خودکشی
در خیابان طالبان
با تاپ و شلوارك راه می روم
ما بیماریم
ما پیوسته در قناعت خویش بیماریم
از من نخواه با لباسهای عینکی
پشت تریبون های پلاستیکی شعر بخوانم
حرف های من بوزینه های نادری هستند
که در قفس فروشگاهی کساد
به مشتریان چنگ می زنند
جیب می کشند

نه ، اين نگاه كردن نيست
 بگذار ديوانه بمانم
 زندگي
 بچه بازي بزرگي ست
 كه پستاش را به همه مي دهد
 بيچاره دختر بچه ي شيطان!
 پيش از آنكه بالغ شود
 در روسپي خانه ي ساعت ها
 زير مرگ مي خوابد
 خون چشمانم را سپاه کرده است
 بگذار ديوانه بمانم
 جهان را تمام شده بدان

(از شعر "نيچه در لباس كردي"، تابستان 78)

مريم هولده در اشعارش ، بدون اينكه "شعار" بدهد ، با طنزي گزنده و تلخ ما را كه آن "رهبران عزيز" را يكي پس از ديگري ساختيم تا دمار از روزگارمان در آورند ، به كوچكي و و تنگي فضاي ذهنيتهامان رجوع مي دهد:

نه
 نمي شود
 نمي شود آرام بگيرم!
 اين گوشه از جهان محكوميت من است
 ويترين خيابانهايش عقب مانده اند
 و شلوارهايش تنم را فشار مي دهند
 نه به من دست نزن
 مثل گريه هاي هيز بار مي آيم
 به پاچه هاي مادرم
 بدبين مي شوم
 رهبر عزيز!
 چگونه مي توانم به تو اعتماد كنم
 تو اصلا شبويه ترموديناميك نيستي
 دهانت پر از ساچمه است
 و از كيل هانت
 سپاهچاله هاي فضايي مي ريزد
 چگونه مي تواني به من مهرباني كني
 وقتي پسرانت در آرزوي زنا جان مي سپرند
 و دخترانت به فاحشه خانه هاي پنج قاره تبعيد مي شوند
 نه به من دست نزن
 من از بال سوسك مي ترسم
 پروازش مستراح خانه اي را متروك مي كند
 اين مردم
 نمي دانم چطور آنقدر شجاع اند
 كه تو در آسمانشان پرواز مي كني
 آه اگر كودكان بزرگ مي شدند
 لنگه كفشي براي تو كافي بود

(از شعر "تا لنگه كفش"، خرداد 79)

مريم هولده به سال 1357 در خانواده ي كرد تبار در تهران ديده به جهان گشود و از سن 13 سالگي به طور جدي و مداوم به فعاليت در زمينه ي شعر پرداخت . او در 1376 سفر اعتراض آميز خود را به يونان آغاز كرد و به طور غير

قانونی و طی 27 روز پیدای روی شبانه خود را به آتن رساند. اگر چه پیش از این او را به عنوان شاعری جوان و مستعد و پر شور می شناختند، این سفر سرآغاز شهرت او بود. در 1379 یک فیلمساز ایرانی مقیم امریکا (منصوره صبور) فیلمی از زندگی و شعرهای او ساخت که ماهها در سراسر جهان و در شبکه های ماهواره ای و بعد ها به صورت ویدیو کاست مرکز توجه بود. این فیلم "تولدی دیگر" نام دارد. نخستین کتاب او که در امریکا به چاپ رسید (بادبادک هرگز از دستهای من پرواز نخواهد کرد) بود این کتاب توسط انتشارات midland graphics در 1379 - ژانویه سال 2000 - به چاپ رسید. تنها کتابی که در ایران از او به چاپ رسیده است (در کوچه های آتن) نام دارد که شعرهای او طی زندگی یکساله اش در آتن است که توسط نشر میر کسری منتشر شده است. این کتاب که در ایران به صورت سانسور شده به چاپ رسیده است طی 25 روز به فروش رفت - آنهم در بحبوحه معضل کتاب و کتاب خوانی که شاعران از آن به عنوان بحران مخاطب یاد می کنند. در همین زمان او در اعتراض به سانسور و مشکلات چاپ و نشر در ایران به مدت یکماه و در پارک دانشجو و در مقابل مجموعه تئاتر شهر - که از مشهورترین مراکز فرهنگی ایران است - اعتصاب کرد که دهها شاعر دیگر به او پیوستند و تحصن آنها مدتها تیتراژ نشریات بود اما به علت بیماری از ادامه باز ماند. در ژوئن 2001 طی سفری به سوئد به دعوت بنیاد پژوهش های زنان کتاب (باجه نفرین) را به چاپ رساند که این کتاب نیز توسط نشر باران در استکهلم به چاپ رسیده است. کتاب "در کوچه های آتن" او به تازگی به چاپ دوم رسیده است و در برگزیده شعرهای سالهای 77 تا 78 اوست.

مریم، نزدیک به یکسال است که بدعوت P.E.N به همراه پسر خردسالش "سوشیانت" و همراه و یارش در زندگی و کار هنری، هومن عزیزی به استکهلم آمده است و این سفر دوم او به استکهلم، بهانه ای شد تا من با او و هومن به گفتگو بنشینم.

هومن عزیزی در سال 1354 در کرمانشاه بدنیا آمد. چند سال بازیگری تئاتر، عکاسی و کار در فیلم کوتاه بعنوان بازیگر، ادبیات نمایشی در دانشکده سینما و تئاتر و هنرهای دراماتیک سابق خوانده است که در سال چهارم، ناتمام ماند. دوازده سال هم هست که کار شعر می کند. دو رمان و چند نمایشنامه نوشته که هیچکدام چاپ نشده بجز یکی از رمان ها بنام "نگاتیو" که همین روزها در سوئد منتشر خواهد شد و یک مجموعه شعر بنام "پرونده برزخ" که همراه با کتاب مریم، "جزام معاصر" توقیف شد. یک مجموعه شعر هم نوشته است که در سال 73، بعد از اینکه دستگیر شد، خمیر شد.

"... ما خاطره نداریم. بازی کرده ایم، خیلی اما خاطره ای که بتوانیم تعریف کنیم، نه! بازی کرده ایم، می کنیم. مثل همان روز که یکی از ما زن زیبایی بود و آواز خوانده بود و صدای نقره ایش لابلای همین سطرها جاریست. نقره ای و ویران. ویران از آن جهت که در همه آن لذت آوایی نوعی ویرانی و بی سرزمینی خانه کرده بود که شیرین بود و دلخراش. یکی از ما استاد بود. استاد چه، نمی دانیم. استاد بود و از چهره اش آنچه بخاطر می آوریم این است که طاس بود و بند عینک، روی عینکش تاکید می گذاشت و شاید به همین خاطر استاد بود. و یکی از ما که زیبا بود، صدای نقره ایش را رها کرده بود و استاد لابلای نت های صدایش به خواب رفته بود. نه! خوابیده بود، چشم هایش را بسته بود و رویایی را مزه مزه می کرد و بعد گفته بود که او را به شاگردی می پذیرد و شهریه که گران بود را نخواستند بود و بعدتر زن فهمیده بود که می خواهد بدنش را در ازای شهریه بردارد و فرار کرده بود و فرار می کرد هنوز، سالهاست. و فرار کرده بود و رفته بود پیش یکی دیگرمان که معشوقه اش بود و در راه ترسیده بود از یکی دیگرمان که حالا دیگر استاد نبود و حتماً سعی می کرد تعقیبش کند و رسیده بود به خانه یکی دیگرمان که معشوقه اش بود و گفته بود لابلای گریه ای که نقره ای نبود حالا و معشوقه اش گفته بود: باید کمتر آرایش کنی و آرایش نکرده بود، نمی کرد، بلد نبود. بلد نبود حرف بزند. فکر کرده بود رفتارش خنده دار است، مطمئن نبود و سعی کرده بود بخندد و وانمود کند که مطمئن است، و جلف بود. جلف بود و نمی دانست این اطمینان، اطمینانی به دیگرانمان می دهد که دست دراز کنند برای تصاحبش..."

"... ما حافظه نداریم. حافظه تاریخی یا جغرافیایی. نمی دانیم مرزهایمان کجا بوده قبلاً. در زمان های دور. زمان کورش هخامنشی یا فتحعلی شاه. یا اینکه کی قهرمان بوده، کی خانن. اینها اسم هایی ست که شنیده ایم. در کتابهای درسی یا روزنامه ها. این سطرها چند عکسند. از عکس هاست که بیاد می آوریم. بیاد می آوریم وگاهی که نگاه می کنیم. فراموش می کنیم فوراً. برای همین اینبار نوشته ایم.

گفتیم حافظه نداریم. تاریخ؟ چیزایی نوشته اند. با عجله نوشته اند انگار یا رج زده اند. شاید بعضی صفحه ها گم شده ... بی ربطند صفحه ها. یا گرسنه بوده اند یا می دانسته اند که این صفحه ها را فقط خط می زند توی مدرسه. نگاه نمی کنند. نگاه نمی کنند. مشق ها قرار نیست برای چیزی باشند. بیشتر برای این اند که اجباراً بیاد آوریم. این

یکی را بیاد می آوریم . ساعت هایمان یک عقربه دارد . ثانیه شمار . ما فرزندان زمان حال هستیم . این است که کینه ای هم بدل نداریم مگر اینکه روزنامه ها گفته باشند . بعد فراموش می کنیم “

این متن، بخشهایی از رمان “نگاتیو” به نوشته ی هومن عزیزی است که بزودی در سوئد چاپ خواهد شد. رمانی که سرگذشت نسل امروز ایران را مرور می کند . برای آشنایی بیشتر با آثار مریم و هومن و همچنین ، شاعران و نویسندگان جوان “ادبیات زیر زمینی” می توانید به سایت اینترنتی www.maniha.com رجوع کنید. اینک ، این شما و این گفتگوی من با مریم هوله و هومن عزیزی .

“جوانی” در جمهوری اسلامی

نیلوفر بیضایی : خواهش من از شما این است که هر يك از زاویه نگاه خودتان ، تعریفی از نسل جوان ایران به ما بدهید. شاعران نسل امروز ، یعنی نسل شما ، مانند هر نسل دیگر نمایندگان فکری نسل خود نیز هستند. من مایلیم که ما اول تعریفی از مشخصات نسل جوان ایران بدست دهیم تا درک سمتگیری و جهت گیری آنچه در میان جوانان ایران امروز ، ادبیات “غیر رسمی” یا “ادبیات زیر زمینی” خوانده می شود، آسانتر شود.

هومن عزیزی : نسل امروز ما ، نسلی “ایدئولوژی گریز” و “تقدس زدا” است . بسیاری از همسن های ما در گفتار روزمره ، طنز بسیار تلخی بکار می برند. این را بسیاری می گویند که یکی از مشخصه های متولدین 52 و 53 تا 60، گزندگی کلامشان است . یکی دیگر از مشخصات نسل ما ، “قانون گریزی” ، بمثابه اینکه “قانون” حمایت کننده نیست . در اینجا از زد و بند های سیاسی که در تمام زمین وجود دارد ، بگذریم ، قانون نقش حمایت کننده دارد و می توان به آن تکیه کرد اما در ایران “قانون” همیشه مهاجم است و تو باید در برابر آن از خودت دفاع کنی . همیشه امکان این هست که به دلیلی دستگیر شوی . بهمین دلیل هم بسوی نوعی “آناشسیسم” گرایش وجود دارد. یکی دیگر از گرایشهای شدید که در نتیجه ی این شرایط و جو وحشتناک ، وجود دارد، نوعی تمایل بسوی دوری از “نورم” است. یعنی بستر اجتماعی و زورگویی و حاکمیت نورمهای تعیین شده از سوی قدرت، این نسل را در تمام عرصه بسوی نوعی “نورم گریزی” رانده است.

مریم هوله : تعمداً و در حد اغراق شده ، زور را به ما نشان داده اند، در خصوصی ترین مسائل زندگی مان به ما زور گفته می شود. در خیابان ، عمداً يك فضای وحشت ایجاد کرده اند. بعنوان يك جوان در خیابان که می روی، مدام احساس خطر می کنی ، فکر می کنی ، باید مواظب باشی ، برای همین هم مدام سرخورده تر و سرخورده تر می شوی. یکی از اشکال این “نورم گریزی” ، گسترده شدن اعتیاد و فحشاء و اصولاً روابط نامتعارف است. فحشا و اعتیاد به صورت یک اپیدمی مهارناشدنی .

نیلوفر بیضایی : خیلی جالب است. من با وجود اینکه از نظر سنی با شما بین 8 تا 11 سال اختلاف دارم ، اما تجاربم با شما بسیار متفاوت است . من 12 ساله بودم که انقلاب شد. من هم مانند همه ی بچه های هیجان زده ی آن سالها به این حرکت پیوستم و مانند بسیاری از آنها با دستگیری و بگیر و ببندها ی حکومت اسلامی مواجه شدم . در شب اول جنگ ایران و عراق ، من بدلیل پخش اعلامیه دستگیر شدم و به زندان افتادم . من در همان شب، در زندان، برای اولین بار در زندگی ام “عادت ماهانه” شدم. یعنی از کودکی به نوجوانی پای گذاشتم. بعد هم سرکوبهای گسترده ی موج اعتراضات جوانانی که عمدتاً “آرمانگرا” بودند و اعدامهای دسته جمعی ... اینها تجارب من است. یعنی من با نسلی مرتبط بوده ام که بخاطر اعتراض سیاسی به وضع موجود ، سرکوب ، کشته و شکنجه شد و به تبعید رفت. اما دوران کوتاهی از دوران نسل بعد از سرکوبها را نیز در 16 یا 17 سالگی ، تجربه کرده ام . یعنی عشقهای نوجوانی و پارتیهایی مخفی و بی تفاوتیهای سیاسی در نتیجه ی سرکوبها. یعنی من متعلق به يك نسل میانی هستم و شاید هم از همین جهت، سرگذشت هر دو نسل ، برایم جالب و مهم است .

هومن عزیزی : در صحبت تو ، نکته ی بسیار مهم دیگری بیادم افتاد که یکی از مشخصه های نسل امروز است : مرگ آرمانها. اعتراض این نسل، فقط در جهت نفس کشیدن است. فقط می خواهد آزاد باشد. می خواهد “نورمها” را از نو تعریف کند... اگر به محض اینکه شلوغ می شود مردم به بانک ها سنگ پرت می کنند ، این سنگ پرت کردن با تظاهراتی که اینجا بر علیه سرمایه داری می شود و مثلاً به شکستن شیشه های مکدونالد منجر می شود ، فرق دارد .

در آنجا مردم می خواهند به محض اینکه حس می کنند قانون! حضور ندارد (کاری) بکنند ... اینکه می گویم مرگ آرمان منظورم اینست ...

نیلوفر بیضایی : بگذار از همین نقطه ، بحث را ادامه بدهیم . جوانی ، یعنی کنجکاوی ، یعنی میل به دانستن درباره ی همه چیز ، یعنی نیاز به تجربه کردن ، یعنی نیاز به بیان خود و به محک گذاشتن یافته ها ، یعنی نیاز به عاشق شدن و دوست داشته شدن حالا در فضایی که راهها از همه سو بسته است و تنها امکان موجود و علنی ، روزنامه ، رسانه ها و مجراهای رسمی است و فقط آن نوعی از زیستن پذیرفته می شود که با دستورات از “بالا” به تفسیر ملاحظاتی معمم و مکلا متکی باشد، عبارت دیگر در جامعه ای که همه چیز ، ممنوع است، شما ناچارید که از عرصه ی زندگی علنی به سوی نوعی زندگی مخفی بروید. مخفی بیندیشید ، مخفی بخوانید ، مخفی ببینید ، مخفی بنویسید ، مخفی عشق بورزید ... کمی در اینبار توضیح بدهید.

مریم هوله : بر همین اساس ، تمام توان جوانان ایران صرف “چگونه مخفیانه بودن” می شود. یعنی این سیستم با این نسل یک بازی وحشتناک می کند. آنقدر زور و فشار می آورد و آنقدر خفت می دهد و ترا خرد می کند که نا خواسته شروع به تخریب خود می کنی. برای همین هم اعتیاد و روابط لجام گسیخته ی جنسی تا حدود زیادی رایج شده است. یعنی آنقدر ترا درگیر خود و زخمهای روانت می کنند که فرصت فکر کردن به وقایع سیاسی و اجتماعی اطرافت را نداشته باشی . برای همین هم وقتی مثلا یک عده دانشجوی به خیابانها می آیند و اعتراض می کنند، مردم فقط میهوت، نگاه می کنند. حتی وقتی حزب الله میریزد و عزاداری های خیابانی می کند، اینها می روند به تماشا و ناگهان، جمعیت، میلیونی می شود. برای اینکه دارد یک اتفاقی می افتد. در میان این اتفاق و شلوغی ، این امکان پیدا می شود که دخترها و پسرها برای لحظاتی در کنار یکدیگر قرار بگیرند، یکدیگر را نگاه کنند یا حتی تخمه بشکنند!

نیلوفر بیضایی : یعنی در نماز جمعه و غیره هم این نسل شرکت دارد؟

مریم هوله : دقیقا . اینها عاشق شلوغی هستند و این گاه می تواند بسیار هم خطرناک شود. مثلا وقتی مسابقه فوتبال شروع می شود ، یکدفعه یک گروه چهل نفری ، می ریزند و دو نفر را به قصد کشت می زنند، همانطور که در میدان آزادی بر سر من و هومن آمد. یکدفعه شیشه های ماشین می شکنند و به مردم عابر حمله می کنند... اینها همان کسانی هستند که اگر با آنها بحث کنی ، یعنی در حالت عادی ، انسانهای معقولی هستند. اما از بس فشار به آنها می آید و از آنجا که از هیچ چیز نتیجه ای بدست نمی آید و چون همه چیز ممنوع است ، به همه چیز معترضند. این حکومت ، با زیرکی تمام ، خشم آنها را متوجه خودشان کرده است و آنها را به جان هم و به جان خود انداخته است. این قضیه در بین قماش شاعر و نویسنده هم به خوبی مشهود است که چطور با از روی جنازه ی هم راه رفتن امرار شعر می کنند !!

نیلوفر بیضایی : در اینجا نکته ی مهم این است که با وجود همه ی این فشارها و با وجود اینکه 24 سال این حکومت تلاش کرد تا از این نسل ، اسلامیون و اسلام گرا های دو آتشه بسازد، نتیجه بر عکس شده . یعنی به انزجار از همه چیز رسیده است. از همه ی باورها، آرمانها، ارزشها . نمی خواهم ارزشگذاری کنم. چون این زمانی مشخص می شود که ببینیم، نمایندگان فکری این نسل ، از فعالین دانشجویی گرفته تا هنرمندان و روشنفکران جوان ، چگونه می اندیشند و چگونه این ناهنجاریها را منعکس می کنند ، اصلا تا چه حد زمینه ی حضور و ایجاد ارتباط و انعکاس و جهت دادن به خواسته های این نسل را دارند. یعنی ، یک جهت عکس العمل این نسل به فشارهای سیستماتیک، “عصیان” است . یکسوی ماجرا این است که در جامعه ای که نه صدای تو شنیده می شود و نه به خواسته ها و نیازهای انسانی ات کوچکترین توجهی، به یک نوع بی تفاوتی دچار می شوی و در نتیجه می گویی : “اقلا برم حال کنم!”. شاید بشود گفت که این یک سیستم دفاعی است و در جایی که می بینی هویت “تو” برسمیت شناخته نمی شود، در جمعهای کوچک و خصوصی ، بدنبال آن می گردی.

هومن عزیزی : در واقع این همان “بغض فرو خورده” است و یکی از دلایل رواج روابط ناهنجار که بیشتر حالت مکانیکی و “لذتهای” دروغین دارد ، رایج شده است.

مریم هوله : بسیاری از این روابط ، دیگر به رابطه ی عاطفی ربطی ندارد، بلکه یک از خود گسیختگی است و یک اشتیاق به هر آنچه ممنوع است که در بسیاری موارد هم شکل منفی پیدا می کند. اصلا وقتی بعنوان یک زن جوان در خیابان راه می روی، حس می کنی که به تو بعنوان یک “فاحشه” نگاه می شود. من بارها برایم پیش آمده که مثلا در خیابان به من پیشنهاد “پول” در برابر همخوابی شده است ، بدون اینکه من کوچکترین نشانه یا ابراز تمایلی به چنین چیزی نشان داده باشم و تازه واکنش من مورد خشمی قرار می گیرد که با عکس العمل باقی رهگذران می بینی که

نورم آنست و این تویی که غیرطبیعی ازین پیشنهاد ناراحت شده ای !! این خیلی وحشتناک است. نکته ی دیگر فرار دختران از خانه است که بسیار گسترده شده است.

نیلوفر بیضایی: آیا خشونت در خانواده ، باعث این فرارها است یا دلایل دیگری نیز وجود دارد.

مریم هوله: در بسیاری موارد ، بله.

هومن عزیزي: نکات دیگری هم هست که باز به همان “نورمها” بر می گردد. اصولاً در مورد حضور در اجتماع، امکان ارتباط با دیگران و بسیاری نیازهای انسانی دیگر، دخترها در وضع سخت تری قرار دارند. یعنی “نورم” این است که بروند مدرسه ، احتمالاً بعد هم دانشگاه و بعد هم ازدواج و بچه دار شدن و خانه دار شدن . حالا اگر نخواهی به این “نورم” تن بدهی و با توجه به اینکه در بسیاری موارد این امکان را نداری ، تنها راهی که برایت می ماند، این است که از خانه فرار کنی. پس علاوه بر خشونت در خانواده، چنین عواملی هم نقش بازی می کند. یعنی در بسیاری خانواده ها ، به خواسته های این دختران توجه نمی شود . یکی می خواهد شعر بگوید، یکی می خواهد معروف بشود ...

نیلوفر بیضایی: پس می شود گفت که بسیاری از این فرارها ، در جستجوی جایگزینی برای این “برسمیت شناخته نشدن” است ، در جستجوی آن عشق و پشتگرمی که از آنها دریغ می شود.

مریم هوله: اصلاً فراتر از صحبت عشق که با اوضاع آن جامعه کمترین منظره ای از آن مانده ، باید بگویم که تو اگر ذره ای از روح عصیان را در خود داشته باشی راهی جز فرار نداری . متأسفانه بسیاری از این دخترها پس از فرار از خانه ، نه تنها به شرایط قابل تحمل تری نمی رسند ، بلکه به بدترین نحو مورد سوء استفاده قرار می گیرند و در بند شبکه های “خرید و فروش دختران جوان” می افتند و راه بازگشتی هم ندارند . خانه های به ظاهر غیرقانونی دختران فراری هم که ماشاءالله ریخته توی آن مملکت و از هر راهی که بروی سرزیر می شوی آن تو !

هومن عزیزي: از سویی دیگر ، همین “برسمیت شناخته نشدن” ، بسیاری از جوانان را بسوی “هنر” می کشاند، چون ساختار های اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی بیماراند و امکان رشد در آنها وجود ندارد ، همه به هنر روی می آورند و ساده ترین و ارزانترین هنر شعر ، همه شاعر می شوند ، چون دیوارش از هنرهای دیگر کوتاهتر است! ما ماهی شصت کتاب، بعنوان اولین کتاب “شاعر” داریم. یعنی در ماه ، شصت شاعر وارد بازار هنری و ادبیات می شوند.

نیلوفر بیضایی: که البته این بخش مثبت ماجراست ...

هومن عزیزي: به خودی خود مثبت است اما تاثیرش را نمی توان مثبت ارزیابی کرد . چون به عمومی شدن می انجامد و پیامدی جز اعوجاج صدا ها ندارد . این درست مثل مکان خالی و بسته ایست که همه در آن فریاد می زنند ، پس بدیهی ست که کسی صدای کسی را نمی شنود ...

مریم هوله: بخشی از همین جوانها هم می روند جذب سیستم می شوند و ادای “بسیجی” بودن در می آورند . یعنی وقتی در “بسیج” هستند، به ابزار “قدرت” نزدیک هستند، اسلحه دارند و در عین حال می توانند راحت “حال” کنند، بدون اینکه کسی مزاحم آنها بشود. بخش عظیمی از این بسیجیهای جوان ، نه از روی اعتقاد ، بلکه برای بدست آوردن چنین امکاناتی وارد این جریان می شوند. بسیاری از این جوانهای بسیجی بالای 15 سال، می توانند براحتی جنایت کنند، دختری را بگیرند و در خلوت به او تجاوز کنند که گاه به شکل بسیار وحشیانه در می آید .

هومن عزیزي: از بس “تو سري” خورده اند و زور شنیده اند ، به زورگوهای بعدی تبدیل می شوند و این دایره بسته ...

مریم هوله: يك پدیده ی بسیار رایج دیگر در میان جوانان ، “خودکشی” است. در تهران در بیمارستان “لقمان” ، مدام دختران جوانی که دست به خودکشی زده اند ، از نوجوان تا سی ساله ، در آنجا بستری هستند.

هومن عزیزي: بسیاری از این دختران جوان، تجربه های بسیار تلخی می کنند، چون تجربه می کنند که در بسیاری از موارد به آنها بعنوان “ابزار جنسی” سوء استفاده می شود .

مریم هولہ: سه تا از همکلاسي هاي من ، خودسوزي کردند. در یک دوره ی شش ماهه که با آنها همکلاس بودم در شهر ایلام . می توانی بر همین اساس آمار شهرستان هایی ازین دست را حدس بزنی .

نیلوفر بیضایی: بنظر من ، زماني کسی دست به خودکشي مي زند که دیگر هیچ راهي براي رهايي از وضعيتي که بدان دچار است، نداند. این تصمیم ساده اي نيست. در حقيقت ، تو به جسم و جان خود لطمه مي زني و مرگ را بر ادامه ي زندگي ، ترجيح مي دهی. پس این زندگي ، حتما جهنمي است که تو رهايي را در مرگ و نيستي مي جويي ...

مریم هولہ: تمام این نسل در چنین وضعیت خطرناکی بسر مي برد. بسياري از جوانها در ایران در وضعيتي بسر مي برند که هر لحظه این امکان وجود دارد که دست به خودکشي بزنند. بخصوص آنها که از من هم جوانترند. کاش من و تو الان در تهران بودیم و با هم سري به بیمارستان “لقمان” مي زدیم. تعداد جوانان و نوجواناني که خودکشي مي کنند، آنقدر زياد است که بعضي وقتها تختهاي بیمارستان پر مي شود و ناچارند آنها را روي زمین بخوابانند. از آن جمعيت چند ميليوني تهران ، بدون اغراق بگويم که شبي صدها دختر جوان دست به خودکشي مي زنند . همنجا هم تاکيد کنم که تعداد دختراني که خودکشي مي کنند ، خيلي بيشتري از پسرهاست. خيلي وحشتناک است

هومن عزيزي : وقتي در جامعه، فشار اينقدر زياد است . وقتي فشار اقتصادي آنقدر بر تو سنگيني مي کند که هیچ راه ديگري براي نجات زندگي ات نمي بيني، ادامه ي زندگي براي ناممکن مي شود .

مریم هولہ : منتها این نسلي که زندگي در نظرش اينچنين بي ارزش است ،چون بي ارزش شمرده مي شود ، در مقابل با حکومت توانايي ايستادگي ندارد.

هومن عزيزي : يکي از دلایل اصلي این است که آدمها يکديگر را باور ندارند.

سانسور دولتی و اشکال جديد آن

نیلوفر بیضایی : در جامعه اي که حاکميت خود را نماينده ي “حقيقت مطلق” مي داند و آنها نه فقط در عرصه ي سياست ، بلکه در ديکته کردن نوع “اندیشيدن” ، “لباس پوشيدن” ، “حرف زدن” ، “تلقي تاريخي” ... ، انسان و بخصوص جوان که در صورت زندگي در يك شرايط طبيعي ، در این مرحله در جستجو است و در مرحله ي “خوديابي” ، اصلا نمي تواند به چنین مرحله اي وارد شود. چون از نظر قدرت حاکم، هر تجربه اي که از حوزه ي این “حقيقت مطلق” خارج باشد، “غلط” است و نتيجه اش “تحقير” و “تهمت” و “فشار” و “منع” پس تو بعنوان آن نيروي جوان که “شک” و “جستجو” و “کنجکاوِي” ، جزئي از “تو” را تشکيل مي دهد، هیچ حقي نداري. سوال من این است که این نسل ، چقدر به “علم” و “آموختن” کشش دارد.

مریم هولہ : خيلي زياد. چون این هم خودش يك نوع مقاومت است در برابر آنچه تحت عنوان “ديدگاه رسمي” مي خواهند به خورد مردم بدهند. بسياري حتي اگر نان شب هم نداشته باشند، کارت “اينترنت” بايد داشته باشند. يعني بدنبال منابع اطلاعاتي در خارج از حوزه هاي “رسمي” مي گردند.

هومن عزيزي : نکته ي ديگر، علاقه ي مفرط نسل جوان به خواندن کتابهاي “ممنوع” است. فکر نمي کنم در ایران ، هیچ نوشته اي به اندازه ي کتابهاي صادق هدايت ، خوانده شود. البته علاوه بر اینکه هدايت ، نويسنده ي بسيار خوبی است، نکته ي مهم ديگر براي بسياري ، “ممنوع” بودن آثار اوست و همین هم توجه را بيشتري بسوي او جلب کرده است.

نیلوفر بیضایی : البته این را هم در نظر بگيريد که نفرت “هدايت” از مذهب تحميلي و خشم او نسبت به “چاپول بازاها” و بدبيني (در بسياري موارد، واقع بيني!) او در مورد جامعه ي “اسلام زده” ، “حس گرا” و بي منطق، نيز باعث همذات پنداري بسياري با ديد او مي شود. بخصوص در ایران فعلي. اصلا مثل اینکه هدايت ، آن نوشته ها را براي امروز نوشته است .

مریم هولہ : بر خلاف آمارهای “رسمی” وزارت ارشاد که بر مبنای آن ، در ایران خیلی کم کتاب خوانده می شود، من یک تحقیق در بین جوانها کرده ام که نشان می دهد، اتفاقاً درصد کتابخوان ها بسیار بالاست، منتها بسیاری، کتابها “رسمی” و مجوز دار را نمی خردند و نمی خوانند ، بلکه کتابهای ممنوعه ، مرتب زیراکس می شود و بطور مخفی ، ولی در سطح گسترده، خوانده می شود. برای همین هم بسیاری از کتابفروشیها کاملاً خلوت است ، اما “دستفروشیها” مراجعین بسیاری دارند...

هومن عزیزی : الان همه می دانند که کسیکه کارش را بعنوان اولین کتاب به ارشاد می دهد ، اگر کار خیلی “رو” نباشد، مجوز می گیرد. اما مثلاً کسی مثل “مریم هولہ” که قبلاً یک کتاب از او چاپ شده و یکی دو جا حرفی زده باشد، برای کارهای بعدی ، مجوز نمی گیرد. در ایران بیشتر حذف “مolf” رایج است تا حذف “اثر”. مثلاً یک طیف هنری هست که در مطبوعات ایران هرگز اسمی از آنها برده نمی شود . ببینید، ما یک عامل سانسور داریم که از سوی حکومت و دستگاههای قدرت اعمال می شود. از سوی دیگر ، بدلیل اینکه در فرهنگ ما ، پدیده ای بنام “گفتگو” هرگز شکل نگرفته است . ما همیشه منتظر می شویم تا دیگری حرفش تمام شود، برای اینکه حرف خودمان را شروع کنیم. بلحاظ تاریخی هم ، شکل گیری مراتب قدرت در فرهنگهای تک خدایی ، باعث می شود که ما بدون “من” شخصیتی بار بیابیم . در نتیجه ما چهره ای را از خودمان ارائه می دهیم که “قدرت” می خواهد. کسی هم که نخواهد با قدرت کنار بیاید ، در حقیقت بدنبال منشاء قدرت دیگری است . برای همین هم ما همیشه باید نفر اول باشیم. یعنی اگر قرار بر مطرح شدن باشد، باید اولین نفر باشیم. نمی شود که مثلاً ، پنج نفری باشیم. برای همین هم روحیه ی کار گروهی در ما وجود ندارد. این را در تناثر و در زمینه های دیگر بخوبی می توان دید. حالا ما با چنین فرهنگی، ناگهان با اندیشه ی “پست مدرن” مواجه می شویم بمعنای تضارب آراء و اندیشه ها. قدرت استفاده می کند از این و چهره سانسور را عوض می کند. یعنی بجای اینکه یک صدا را خفه کند، آن را میان صداهای دیگر گم می کند. ادبیات و شعر تبدیل شده به یک عرصه ی عام که احتیاج به تخصص و تجسس چندان هم ندارد. این “عام” شدن ، در حقیقت به “عوامانه” شدن این عرصه ها نیز منجر شده است.

مریم هولہ : تا می توانند روی آثاری سرمایه گذاری می کنند که ارزش ادبی ندارند و بیشتر شبیه دفترهای خاطرات هستند . یعنی پدیده ای بنام “ادبیات سرگرم کننده” بوجود آمده که توسط خود مصرف کننده تولید می شود.

هومن عزیزی : من هم به قول بهروز شیدا اسم این نوع ادبیات را می گذارم “ادبیات پاورقی گونه” که اصلش بر مبنای نگاه “سیاه” و “سفید” به جهان گذاشته می شود و دنیای “خاکستری” در آن معنا ندارد، آدمها بمعنای واقعی در آن حضور ندارند. صحبت از “واقعیت” هم نیست. صحبت از سفیدی و سیاهی است. همیشه یکنفر “بد” است و یکنفر دیگر “خوب” و مسلماً “خوبی” بر “بدی” پیروز می شود! این دیدگاه . بسیار عوام پسندانه است و بدیهی است که “توده” همیشه دوست دارد که “خوبها” پیروز شوند. اما وقتی “خاکستری” غایب باشد، یعنی “ما” ، یعنی مردم غایبند. مردم دل خوش می کنند به همان فضای “پاورقی” ، با تم های کم و بیش یکسان، که در پایان همه هم خوبی بر بدی پیروز می شود. ما در ایران ، یعنی ما آدمهایی که هنوز نپذیرفته ایم که با هم حرف بزیم ، همه حرف می زنیم. “گفتگوی تمدنها” راه می اندازیم ، “تقابل اندیشه ها” را “مد” می کنیم و استفاده را “قدرت” و “استبداد” می برد. برای همین هم ، حکومت فعلی ، بیشتر از همین جریانی حمایت می کند که خودش را از واقعیات روزمره دور نگاه می دارد. بگذار مثالی بزنم. در دوره ی بعد از شاملو ، شعر ما بسوی یک نوع “اصالت اجرا” متمایل شد. در این سمتگیری ، زیاد مهم نیست که شاعر چه می گوید، بلکه مهم این است که چگونه می گوید. این “چگونه گفتن” ، ناگهان توسط بخشی مطرح می شود، تنوریزه می شود، کلاسه می شود و بدون توجه به خواننده یا “مخاطب” ، یک پدیده ای تبدیل می شود به سبک شعری . بعد هم مرتب از “بحران مخاطب” سخن می رود. در نتیجه شعر را تقسیم می کنند به شعر برای “عوام” و شعر برای “خواص” . دستگاه سانسور هم می آید و همه ی این آثار را کانال بندی و ایدئولوژیزه می کند. یعنی هر چه را که در کانال این ایدئولوژی باشد یا لااقل آن را مورد سوال قرار ندهد ، منتشر می شود و هر آنچه را که بر خلاف آن باشد یا در چارچوب آن ننگند، حذف می کند. در نتیجه رمز بقا در چنین فضایی ، تطابق با این کانال ایدئولوژیک قرار داده می شود. در نتیجه اکثر هنرمندان و نویسندگان ناچار می شوند که حتی اگر در درون این کانال قرار نگیرند، از مقابله و مواجهه با آن نیز بپرهیزند. این بدین معناست که ناچارند خوشان را سانسور کنند تا سانسور نشوند. نکته ی دیگر این است که در ایران “نویسنده” به مطبوعات به مطرح شدن ، به “شهرت” ، به “تریبون” و به عوامل بسیاری نیاز دارد، تا شنیده یا خوانده شود. چون اگر نویسنده “شناخته شده” نباشد، مخاطب نخواهد داشت. در نتیجه تمام تلاش و نیروی نویسنده ، معطوف می شود به “چگونه از کنار کانال سانسور عبور کردن” ، تا بتواند “مطرح” و در نتیجه شنیده شود. ما در دوده ی پنجاه و شصت، در عرصه ی

شعر، چیز قابل عرضه ای نداشتیم، جز اشعار کم مایه و شعارگونه که برای مصرف روز (انقلاب، جنگ، شهادت ...) گفته شده بود و از ارزش هنری تهی بود.

در دهه ی هفتاد دوباره رویکردی بسوی شعر پایه گذاری شده توسط “نیمای” شد. اما این رویکرد، صرفاً بسوی “اصالت اجرا” یا “چگونه نوشتن” رفت، بدون توجه خاصی به “چه نوشتن”. اما در همین توجه به “چگونه نوشتن” هم هیچ نوع تنوعی وجود ندارد و اشعار کمابیش شبیه به یکدیگرند. چون یک طرح می آید، مطرح می شود و همه از همان پیروی می کنند. در واقع، گویا در مورد اینکه بعد از انقلاب در آن جامعه چه اتفاقی افتاده است، کسی چیزی نمی گوید. بعبارت دیگر این شعر متأثر از “پسا ساختار گرایی”، دیگر نمی توانید بدنبال واقعیات اجتماعی بگردید. بلکه هر اثری را بر اساس “مولفه های” خودش می خوانید. چنین اثری تنها به خودش معطوف است و نیازی به دانستن پیش زمینه های اجتماعی یا تاریخ تالیف آن نیست! من مخالف این نیستم که چنین تجربه هایی انجام شود، چه بسا که هر شاعری تلاشهایی می کند تا یک زیبایی شناسی تازه بیافریند. اما اساس این کار از جوامعی می آید که تجربه های مدرنیستی در آن قبلاً انجام شده و تحت تاثیر کسانی چون دریدا به نوعی “پساساختارگرایی” روی آورده اند. مثلاً بعضی شاعران ما فکر می کنند که اگر آگهی فروش یک روزنامه را بعنوان شعر ارائه کنند، این یک تجربه ی “پست مدرن” است! در حالیکه اینها تجربه های مدرنیستی است شما در چنین سیستمی ناچاراً خودت را با دو دسته خط قرمز وفق بدهی: خط قرمز های تنوریک و خط قرمز های ایدئولوژیک ...

مریم هوله: این حرفهایی که داری می زنی، اصلاً با ذات شعر تضاد دارد. اینکه من بر اساس کدام تنوری شعر بگویم یا مثلاً “کارگاه شعری” باشم ... اصلاً شعر، کارگاه ندارد. مگر شعر، نجاری است که برایش کارگاه درست کنند و آن را آموزش بدهند. در شعر نمی توانید “خودسانسوری” کنید و بعد هم اسمهای عجیب غریب برایش بگذارید. تو چطور می توانی با قانون حذف چیزی و یا اجبار چیزی و یا بر اساس دستورالعملی شعر بگویی؟ خودمانیم. خوب در آن فضا این حرفها شنیده می شوند و قدرت می گیرند بدون آنکه کسی خنده اش بگیرد! در ایران دارند “خود سانسوری” را در قالبهای دیگری با اسمهای پر زرق و برق به خورد یکدیگر می دهند. به عقیده ی من، شعر در ایران دارد رو به زوال می رود. تنها امید من به “ادبیات زیر زمینی” است که به شدت تمام هم دارد پیش می رود. منتها فاجعه این است که ارتباط مردم با شعر، بکلی گسیخته شده است و همچنان “شاملو” و “فروغ” ... آنهم در بخش محدودی، خواننده دارند.

نیلوفر بیضایی: پس نمایندگان شناخته شده ی شعر معاصر، هنوز و همچنان “شاملو”، “فروغ” و “اخوان” ...، یعنی شعرای دهه ی چهل هستند.

هومن عزیزی: بله، همینطور است. البته هستند کسانی که اسم چند نفر دیگرا هم می دانند! و البته خود شاعران که به زحمت پیش می آید کتاب یکدیگر را بخوانند. در ارتباط با صحبت مریم در مورد “خودسانسوری”، باید بگویم که این فاجعه حتی از خودسانسوری هم فراتر رفته. چون خود سانسوری، به این معناست که شما چیزی را می خواهید بگویید، اما برای اینکه با “قدرت سیاسی” بر خورد نکنید، بخشهایی از آن را حذف می کنید. اما وقتی شما قرار را بر این بگذارید که چیزی نگویید، دیگر قسمتی از حرفهایتان را حذف نمی کنید، بلکه اصلاً حرفی نمی زنید، در حالی که وانمود می کنید زده اید ...

شاعران نسل امروز و “ادبیات زیر زمینی”

نیلوفر بیضایی: با توجه به آنچه تا بحال گفتید، هنوز پس از گذشت 24 سال از این انقلاب، شاعران مطرح ایران، شعرای دهه ی چهل هستند. یعنی آنها که اوج خلاقیت و شکوفایی هنریشان به سالهای پیش از انقلاب باز می گردد. بعبارت دیگر، سانسور زمان شاه، اینگونه ایدئولوژیک و فرسایشی نبود و همه ی روزنه ها را نمی بست، برای همین هم در دهه ی چهل و اوایل دهه ی پنجاه (پیش از انقلاب)، یک دوران شکوفایی ادبیات ایران در همه ی عرصه ها داشتیم که هنوز پس از گذشت چند دهه، تکرار نشده است.

در سالهای اخیر، با پدیده ای مواجه شده ایم که سازندگان آن، هنرمندان نسل جوان هستند و در رشته های مختلف، از موسیقی گرفته تا شعر و داستان، نه از دریچه های محدود و “رسمی” (مجوز ارشاد و چاپ علنی)، بلکه با حفظ استقلال خود از ارگانهای رسمی و در نتیجه با زبانی صریح، به بیان ناهنجاریهای محیط پیرامون، می پردازد. ادبیات زیرزمینی، از آثار شاعران و نویسندگانی تشکیل شده که حاضر نیستند به خاطر گرفتن اجازه ی چاپ، از بیان واقعیتهای اجتماعی و دغدغه های اصلی فکری شان و همچنین بیان ناهنجاریهای موجود، صرف نظر کنند. پس می نویسند و آثارشان بصورت “غیر رسمی” یا “مخفی”، چاپ می شود، مخفیانه پخش و مخفیانه خوانده می شود.

هومن عزیزی : دقیقا. رویکرد این نسل ، دوباره بسوی معنا و بسوی واقعیت‌های اجتماعی است. حرکت بسوی “تقدس زدایی” ، یعنی شکستن تابوهاست . یعنی وقتی که تابوها فراگیر می شوند، وظیفه ی هنر ، تغییر این تابوهاست. تکیه بر “اصالت شهود” و نه صرفا “اصالت اجرا” و همچنین “اعتراض” به تمام تحمیل‌های سیاسی و اجتماعی . (هنر پرسشگر) نامی ست که بر این گرایش می توان گذاشت . در سیستمی که به قول شما تمام پاسخ ها را از پیش نزد خود فرض می کند وظیفه هنر، به چالش کشیدن نگاه مخاطب به جهان است .

نیلوفر بیضایی : می توانی مثالی در اینمورد بزنی ؟

هومن عزیزی : مثال خیلی در ذهنم هست. نمی خواهم از خودمان مثال بزنم . بگذار از یکی از شاعران “ادبیات زیرزمینی” ، بنام لقا بختیاری ، مثالی بیاورم:

تفنگها را تو بیاور
سربازها را من
گلوله ها را تو بیاور
جنازه ها را من
خاکها را تو بیاور
چاله ها را من
جنازه ها را که چال کردیم
کنار آتش چای می خوریم
و در آغوش هم خواب می رویم

با هیچ زبانی نمی شود این نگاه را تعریف کرد. این نسلی است که کودکی اش مصادف بوده با جنگ و مرگ و خون و جنایت. در جهان امروز ، سعی می کنند بچه ها را تا جایی که ممکن است از چنین وقایعی دور نگاه دارند. ما نسلی هستیم که از نزدیک و در زندگی روزمره با پدیده هایی از این دست روبرو شده ایم.

نیلوفر بیضایی : آیا این شاعران جوان ، تلاش کرده اند که نشریات ادبی مستقل از مجراهای “ادبیات رسمی” درست کنند؟

مریم هوله : بله. ولی پس از چاپ اولین شماره ، تعطیل شده است. چون مستقل از مجراهای رسمی دولتی ، یعنی “وزارت ارشاد” که نمی توانیم نشریه انتشار دهیم. ناچاریم از همان مجرا بگذریم و بلافاصله هم نشریه های از این دست را تعطیل می کنند ، یعنی به محض اینکه جهت گیری اش مشخص می شود . بیشتر کانال نشریات دانشجویی را مناسب می دیدیم اما حساسیت روی این نشریات هم بالا رفت مثل همان نشریه ای که به حکم اعدام یک دانشجو انجامید بخاطر نمایش نامه ای خیلی کوتاه درباره ظهور امام زمان . مثلا يك نشریه ی دانشجویی دیگر بنام آلاو که در شهرستان چاپ می شد، بدلیل انتشار شعری از من ، سریع توقیف شد. سردبیر یک نشریه دانشجویی در اصفهان چند سال است که ناپدید شده و معلوم نیست کجا چالش کرده اند ! نکته ی دیگر اینکه اگر اثری با مشخصه های ادبیات غیر رسمی هم در جایی ، بطور اتفاقی از دست دولت در برود و شانس چاپ شدن بیابد، با سکوت “ادبیات رسمی” روبرو می شود. این اواخر دور هم جمع می شدیم یا شفاهی می خواندیم و می شنیدیم و یا با کپی کردن آثار در تعداد محدود ...

... و همچنان ، فرهنگ “نوجه پروری” یا سانسور اعمال شده توسط “ادبیات رسمی”

هومن عزیزی : متأسفانه ما علاوه بر سانسور “دولتی” ، نوعی “سانسور” هم داریم که توسط بخشی از اهل قلم اعمال می شود. مثلا امروز در ادبیات “رسمی” ، جوانترین چهره ی نسبتا شناخته شده، نزدیک به چهل سال سن دارد.

اصولا يكسري “پيشكسوت” هستند كه يك سبك (همانطور كه قبلا گفتم، در حال حاضر همان سبك متكي بر “اصالت اجرا”) را “مد” مي كنند و بعد مي بيني ، همه دارند بهمان سبك مي نويسند و شعر مي گویند. از میان “پيروان” سبك “پيشكسوتان” ، آنها كه مطيع ترند ، شانس ورود به نشریات ادبي را مي يابند و بعد خود اينها عامل حذف كسانی مي شوند كه يا از اين سبك پيروي نمي كنند و يا در “باند” بازپهاي ادبي وارد نمي شوند.

در نتيجه يك بازار “نقد” نويسي هاي سفارشي ، “مطرح” كردن يا “حذف” كردن هاي سفارشي نيز در کنار “سانسور” رسمي رايج است كه متاسفانه راه رشد و شكوفايي جوانترها را مي بندد. جالب اينكه همين كسانی كه سبکها و اشكال ديگر شعر گويي را بر نمي تابند و با “مد” كردن يك جريان ادبي بي تفاوت نسبت به واقعيتهاي اجتماعي و در نتيجه بي سرو ته ، بنوعی راه شكل گيري يك زبان “معترض” و “عصيانگر” ادبي را كه منعكس كننده صدای نسل امروز ايران است ، بسته اند، در جايي كه صلاح ببينند، ناگهان خود را نمايندگان ادبيات “غير رسمي” نيز معرفي مي كنند .

امروز يكسري شاعر “پيشكسوت” كه خود اشعار “پاسااختارگري” غربي را كپي برداري کرده اند ، سبكي را رايج کرده اند كه نه ربطی به عينيات اين جامعه دارد و نه براي مخاطب كوچكترين جذابيتي . اين گروه ، هم با “سانسور رسمي” و دولتي گردن مي نهند و هم خود يك دستگاه غير قابل رويت سانسور در سبك ادبي بوجود آورده اند كه قواعد آن تشكيل شده از “خط فرمهاي” كه نورمهاي تقليدي آنها را بشكند.

در حقيقت ، تنها آندسته از جوانان به نشریات ادبي “رسمي” (تحت عنوان استعدادهاي جوان) راه پيدا مي كنند كه مقلدين سبکهاي مورد تايد آنها باشند. اينها “بي خطر” ها هستند كه الزاما از توانايي هاي برجسته ي هنري نيز برخوردار نيستند و در نتيجه امكان اينكه آثار “پيشكسوتان” را تحت الشعاع قرار دهند، وجود ندارد. در مورد جوایز ادبي هم وضع به همين منوال است . پس ما دو نوع “نورم” ، “داريم. يكي “نورمهاي دولتي” و ديگري “نورمهاي ادبيات رسمي”.

مرگ های مشکوک شاعران جوان و “غير مشهور”

هومن عزيزي : عده اي از اين شاعران جوان در جريان قتلهاي زنجيره اي كشته شدند. شما در خارج از کشور، تنها خير مرگ آندسته از نويسندگاني را شنيديد، كه شناخته شده بودند. اما تعدادي شاعر و نويسنده ي جوان كه آنچنان شناخته شده شده نبودند نيز در همان زمان به مرگهاي مشکوک مردند . مثلا شاعري ، طبق گزارشهاي “رسمي” بعلت “گاز گرفتگي” مرد و اين در حالي بود كه منزل او اصلا “گاز” نداشت!

براي ما هم چند بار نزديك بود چنين اتفاقي بيفتد. آخرين بار پارسال بود و در حاليكه ظاهرا به “كنگره شعر” دعوت شده بوديم ، در حاليكه اصلا چنين كنگره اي در كار نبود. شعرخواني “مریم” را قطع كردند وما را علنا تهديد به مرگ كردند ، برادرانه ، كه بدون اينكه به کسی چیزی بگويم اصفهان را ترك كنيم ما شبانه از اصفهان اخراج شدیم ، شايد به دليل اينكه جاده های ايران شب ها خطرناك ترند !!!! و حد اقل شش نماينده از همين مجلس ششم در تصادفات رانندگی كشته شده اند . آن شب تا 4 صبح بين نويسندگان در هتل تحصن بود و سرآخر به پشتيباني برخي دوستان توانستيم از آن واقعه، جان سالم بدر ببريم.

اينجا هم با سانسور بدتری دست به گريبانيم . كمبود مخاطب فارسی زبان و جناح بندی های سياسي و ... كه معيار مشخصی برای دوستی و دشمنی شان وجود ندارد . مثلا خبربرنده شدن بورسيه پن (P.E.N) توسط مریم هولته كمتر جايي شنیده شد و هر کسی به سهم خود آترا سانسور كرد كه لازم می دانم از همه تشكر كنم .

ما فقط منتظر زمانيم . ايمان داريم كه آنكه غربال دستش است از عقب كاروان می آيد و اگر ارزشی در كارمان باشد اين مخاطبانند كه می بينند ، كه بالاخره روزی ديوار بينمان فرو خواهد ريخت و زمان قضاوت خواهد كرد . می خواهيم بنشينيم و كارمان را بكنيم . روزی کسی خواهد خواند . باشيم يا نباشم، مهم نيست .

- اين مصاحبه در ماه آگوست سال 2003 در استكهلم انجام شده است .

www.nbeyzaie.com
niloofarbeyzaie@gmx.at

